تكامل معرفت انساني

اشــوعزيز:در چند قــرن گذشــته، هر دوره ي جديــدي، پس از يك شــروع آهسته، بسيار ناگهـاني رشد پيـدا كـرده اسـت،انقلاب صـنعتي و عصر ارتباطـات دو نمونه ي روشن هســتند.با بــودن با شــما هميشه احســاس مي كنم كه در كنجي خلوت، اطراف آتش، در كنـار مـردي نشسـته ايم كه آتش را اخـتراع كـرده اسـت، درحاليكه در تمـام اطـراف و اكنـاف، زوزه هـاي مصـيبت بـاري را مي شـنويم كه ديگران از تحمل دنياي يخ بسته برمي آورند.درحالي كه انسان تمامي گوشه و كنــار دنياي اطرافش را

از عميق ترين اقيانوس ها تا دورترين سـتارگان مي كـاود، نبـود كسي كه به خود انسان نگاه كند چنان سبب انحراف شده است كه سكوت آن كر كننده است.

و آن هيجان و اضطراب براي فروافتادن سكه، فقط نفس گـير اسـت.وقـتي كه آشكارا ناگهان آشكار گردد، فكر مي كنم كه ما شاهد يك انفجـار شـديد از علاقه براي شما و تمام آن زيبايي هاي دروني كه مدت هاست به آن اشاره داريـد، باشـيم ، و دنيا براي هميشه متحول خواهد شد.باگوان آيا اين ممكن است؟

ممكن اســت، و تكامل فقط اينگونه رخ مي دهــد: نخست چيزها بسـيار كند پيش مي روند، سپس به انباشتن گشـتاور ادامه مي دهند و نقطه اي فـرا مي رسد كه سرعت و گشتاور چنان زياد است كه يك انفجار مي شود.

روزهاي انتظار طـولاني هسـتند و شب هـاي شـكيبايي به نظر بي پايـان مي رسند ، ولي به پايان مي رسند. صبح فرا خواهد رسـيد.آنچه كه در اينجا در اطـراف من رخ مي دهد به زودي سرعت و گشتاور جمع مي كند. مسئله فقط اين است كه انتظار شما چقدر عميق باشد، سكوت ما چقدر صـبور باشـد، زيـرا تـاريكي نـيرويي ندارد.

مذاهب در ذهن انسان فكري بسـيار احمقانه را ايجـاد كـرده اند كه شـيطان نيرو دارد. اهريمن نيرويي ندارد. چيزي چـون اهـريمن وجـود نـدارد. حقيقت نـيرو و انـرژي دارد ، كـوهي از دروغ نمي تواند مـانع آن شـود ، بـراي حقيقت، فقط زمـان لازم است تا رشد كند.حقيقت را نمي توان متوقف كرد، نمي توان مانع آن شد، آن انفجار نهايي مطلقاً قطعي است.انسان بايد ابرانسان شود.آگـاهي بايد وارد سـپهر فراآگاهي شود.

و بــركت يافته اند كســاني كه مي توانند صــبر كننــد، كســاني كه بتوانند در سكوت، وقتي كه ميهمان وارد مي شـود، در را تماشا كننـد. آن ميهمـان قطعـاً مي آيد، هرگز خطا نرفته است. نيروهاي اهريمني در برابر حقيقت و نيروهاي خير وجود ندارنـد.اين ها فقط تـاريكي و جهل هسـتند ، نمي توانيد آن ها را نـيرو بخوانيـد. بايد نسـبت به آن ها مهربـان بمانيـد، آن ها دشـمن نيسـتند، آن ها فقط مانند قطعه اي بزرگ از سنگ مرمر هستند كه منتظر مجسمه ساز مناسبي هستند كه تكه هايي را از اينجا بزند و تكه هــايي را از آنجا بزند و يك تنــديس زيبــا، كه هميشه آنجا وجــود داشته بـيرون بيايـد. هنرمند فقط كمك مي كند كه آن چـيزي كه پنهـان بـوده عيـان شــود. هيچكس مــانع آن نبــوده اســت.ولي اين فكر كه نيروهــاي اهريمــني برعليه نيروهاي خير كار مي كنند، مردم را بي صبر و همچنين ترسو بارآورده است.

من به شـما مي گـويم كه شـيطان وجـود نـدارد و در دنيا نيروهـاي اهريمـني وجود ندارند. فقط مردماني هشيار وجـود دارند و مردمـاني كه سـخت خفته اند ، و خواب نيرويي ندارد. تمامي انرژي در دست هاي مردمان بيدار اسـت. و يك انسـان بيدار مي تواند تمام دنيا را بيدار كند. يك شمع روشن مي تواند ميليـون ها شــمع را

روشن كند، بدون اينكه نورش را از دست بدهد.و آن زمان دور نيست، زيرا بشريت خفته بسيار رنج برده است و بيش از اين ها نيز رنج خواهد برد و همانطور كه
رنج ها رشد كـرده و عميق تر مي شـوند... اين يك بـركت در لبـاس مبـدل است. انسان فقط مي تواند تا مقـدار مشخصي از رنج را تـاب آورد، و آنگـاه بيـدار مي شود.
و انسان به قدر كافي رنج برده است.